

تمرکز زدایی در ادبیات کودک

هم هدف است و هم روش

گزارش سی و پنجمین نشست نقد آثار غیر تخیلی کودک و نوجوان

اشاره:

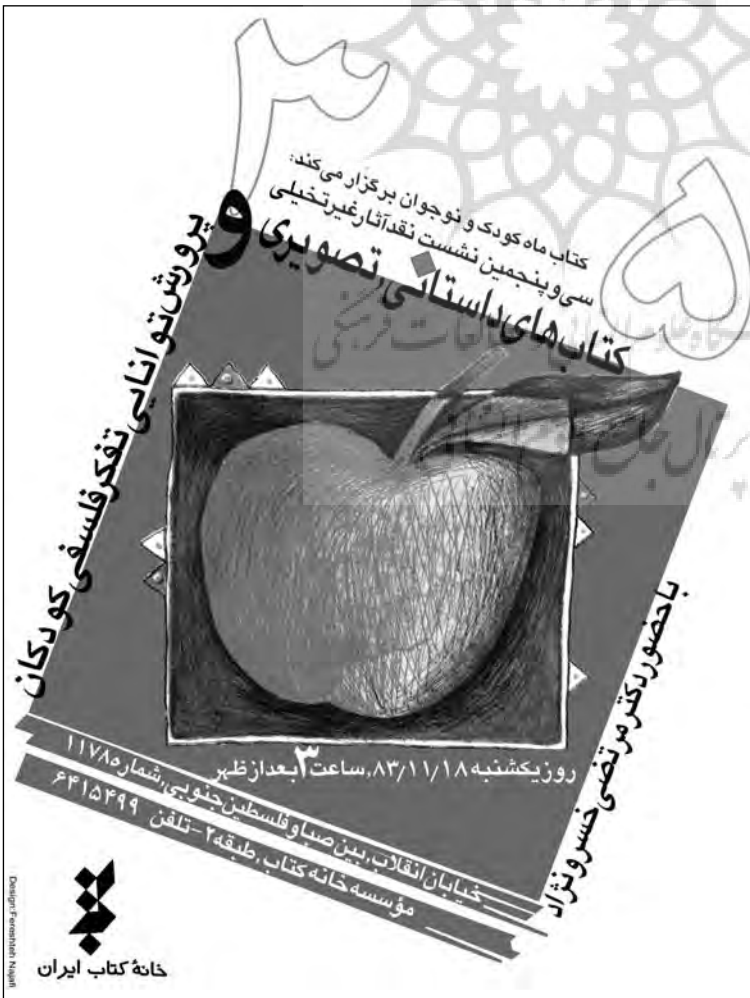
است و آن را خدمت دوستان صاحب نظر در این جلسه ارائه کنم. در واقع این فرصت بسیار خوب را که کتاب ماه که واقعاً هم کتاب ماه است، در اختیار من گذاشته مغتنم بشمارم و فکرهای خودم را در آن زمینه مطرح کنم و ببینم نظر دوستان چیست که بعد برای تلویین و ویرایش بهتر این مقاله بتوانم از آن استفاده کنم. به هر حال، صمیمانه

سی و پنجمین نشست نقد آثار غیر تخیلی، با عنوان «کتاب‌های داستانی - تصویری و پرورش توانایی تفکر فلسفی کودکان»، با حضور دکتر مرتضی خسرونژاد، در تاریخ ۸۳/۱۱/۱۸ برگزار شد.

محسن هجری: سلام عرض می‌کنم خدمت دوستان و خیرمقدم می‌گویم به آقای دکتر خسرونژاد که زحمت کشیدند و از شیراز تشریف آوردند و به ما افتخار دادند که در این نشست، در خدمت‌شان باشیم. ایشان عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز هستند و دکترای فلسفه تعلیم و تربیت دارند.

از آثار آقای دکتر، کتاب «درآمدی بر فلسفه ادبیات کودک»، «معصومیت و تجربه» و کتاب‌های دیگر ایشان مجموعه ده جلدی «داستان‌های آموزشی» است. ویژگی آقای خسرونژاد از دید من، این است که هم در زمینه ادبیات کودک برای بچه‌ها قلم می‌زنند و هم مباحث سنگین نظری را پی‌گیری می‌کنند. موضوع بحث امروز ما در ادامه بحث‌های گذشته، بحث خردورزی کودک است، اما زاویه نگاهی که آقای دکتر انتخاب کرده‌اند، متفاوت است و بحث‌شان خاص تر می‌شود و عنوانش کتاب‌های داستانی - تصویری و پرورش توانایی تفکر فلسفی کودکان است. آقای دکتر، خواهش می‌کنم.

دکتر مرتضی خسرونژاد: با عرض ادب خدمت دوستان عزیز. وقتی کتاب‌ها، یعنی همین مجموعه ده جلدی منتشر شد، صحبت بیشتر در این مورد بود که راجع به این مجموعه جلسه‌ای باشد و البته من ترجیح دادم که به جای صحبت خاص در مورد این کتاب‌ها، بحث عام‌تری را مطرح کنیم که همان مبحث خردورزی کودکان و کیفیت و ویژگی‌های آن است. البته وقتی این صحبت مطرح شد، من در کار تلویین یک مقاله و فصلی از یک کتاب بودم و فکر کردم آن چه را تا این لحظه آماده کرده‌ام، زودتر جمع بکنم که البته در حکم یک طرح کلی



سپاس‌گزاری می‌کنم از هیأت‌تحریریه و دست‌اندرکاران محترم کتاب‌ماه و دوستان عزیز که لطف کردند تشریف آوردند و امیدوارم آنچه را که در ذهن دارم و در واقع زیرساخت‌تئوریک این مجموعه کتاب بوده، بتوانم در این وقت کم‌طرح‌کلی‌اش را ارائه کنم.

من بحث خودم را از آن‌جا آغاز می‌کنم که فصل اول کتاب «معصومیت و تجربه» شروع کرده. آن‌جا سه جور رابطه بین فلسفه و ادبیات کودک در نظر گرفته شده. یکی این که ادبیات کودک را به عنوان روش در نظر بگیریم و فلسفه را به عنوان محتوا که ادبیات کودک می‌آید تا فلسفه‌ای را ارائه کند. دوم این که متن ادبی ویژه کودک، وسیله‌ای قرار بگیرد برای کشف آن تفکر فلسفی که نویسنده در اثر خودش تنیده، حالا یا آشکار یا پنهان و سوم این که فلسفه را هم چون ابزاری به کار بگیریم که ادبیات کودک را تبیین می‌کند. آن‌جا اشاره شده که کتاب «معصومیت و تجربه»، می‌خواهد به این مورد سوم بپردازد

معصومیت و تجربه، گفته شده، تفاوت‌هایی داشته باشد یا در جهت تکمیل آن باشد. هنوز دقیقاً نمی‌دانم که چگونه می‌شود بررسی‌اش کرد.

برای این بحث، من ابتدا تعریف و توضیحی مختصر درباره جنبش فلسفه برای کودکان می‌دهم و در این توضیح، متکی هستم بر نظریات دو صاحب‌نظر، یکی «میتولیپمن» و دیگری «گرث متیوس» که هر دو از اساتید فلسفه در دانشگاه‌های آمریکا هستند. بعد از این معرفی، به شکل خیلی فهرست‌وار، نقدهایی را که بر این رویکرد شده، خدمت دوستان ارائه خواهم کرد و بعد به شکل مختصر، خواهم پرداخت به آن مینا یا تفکری که در نظر گرفته شده برای این ده جلد کتاب داستانی تصویری. منابعی که به فارسی داریم، البته بسیار اندک است. آقای دکتر باقری در این زمینه شروع کننده هستند به شکل جدی و کتابی که با نظارت ایشان ترجمه و منتشر شده، اثری است که «فیلیپ کم»، آن را ویرایش کرده و



و این رابطه را مورد بحث قرار بدهد. بحث امروز من می‌خواهد آن رابطه اول را در نظر بگیرد؛ یعنی در مواردی که ادبیات کودک می‌آید تا توانایی فکر فلسفی را پرورش بدهد. درباره مورد اول که می‌گوید ادبیات کودک را می‌توان هم‌چون روش و فلسفه را هم‌چون محتوا به حساب آورد، به این تعبیر، ادبیات کودک به وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی جز خود، یعنی فلسفه، بدل می‌گردد. به تعبیر دیگر، ادبیات کودک ظرف و فلسفه مظهر آن خواهد بود. هر گاه با چنین برداشتی به این رابطه بنگریم، مهم‌ترین معضل نظری، امکان آموزش فلسفه به کودکان به طور کلی و نیز امکان آموزش فلسفه به کودکان از طریق ادبیات کودک، به گونه‌ای جزئی‌تر خواهد بود. من حالا احساس می‌کنم که فکر من همین‌طور که پیش می‌رود در تدوین این مقاله، یک جواری نتیجه‌ای که احتمالاً به دست می‌آید، ممکن است با چیزی که در کتاب

مجموعه داستان‌هایی است برای پرورش تفکر فلسفی کودکان و همین‌طور یک متن راهنما که برای معلمان نوشته شده که چگونه با این داستان‌ها کار کنند. فکر می‌کنم در پایان نامه دکترای‌شان، خود فیلیپ کم حضور داشته و با هم کار کرده‌اند.

منبع دیگری که داریم، کتابی است با عنوان «دیباچه‌ای بر شیوه‌های پژوهش در تفکر انتقادی» که همکار محترم من آقای دکتر جهانی در دانشگاه شیراز، این کتاب را تألیف کرده‌اند. ایشان هم پایان‌نامه دکترای‌شان را در همین زمینه و با راهنمایی دکتر باقری گذرانده‌اند.

یک پایان‌نامه کاشناسی ارشد هم در دانشگاه شیراز داریم که با کمک دکتر جهانی نوشته شده و در همین مقوله فلسفه برای کودکان است. غیر از این‌ها، چند متن ترجمه شده در پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان، تنها

چیزی است که تا این لحظه نوانسته‌ام به زبان فارسی در این مورد پیدا کنم.

اول بپردازیم به نظر «لیپمن». «لیپمن» می‌گوید که کودکان می‌توانند فلسفی فکر کنند. رویکرد او و بحثی که مطرح می‌کند، طبیعتاً در شروع جنبه توصیفی دارد. می‌گوید وقتی کودکان با چرا سؤال می‌کنند، شروع به فلسفیدن کرده‌اند. جمله دیگرش این است که وقتی کودکان شروع به پرسیدن درباره معنای کلمات می‌کنند، فلسفه برای آنان آغاز می‌شود. پس او معتقد است که تفکر فلسفی، جزو طبیعت کودک است و نه چیزی بر او. البته برداشتی که من می‌کنم، این طور است. طبیعتاً آنچه دارم می‌گویم، نتیجه مطالعات من تا این لحظه این است و هنوز کاملاً دقیق نشده. البته برای این که به شکل دقیق، تفکر «لیپمن» را بشناسید، به نظرم مقایسه‌ای که او انجام می‌دهد بین تعلیم و تربیت سنتی و تعلیم تربیتی که متکی بر تفکر تأملی و انتقادی است، می‌تواند راهگشا باشد.

ایشان می‌گوید، مشخصات الگوی استاندارد تعلیم و تربیت یا تعلیم و تربیت سنتی این است: ۱- تعلیم و تربیت فرآیند انتقال دانش است ۲- شناخت ما از جهان شفاف و غیرمبهم است ۳- دروس مختلف از هم جدا هستند ۴- معلم نقش کنترل کننده دارد ۵- هدف تعلیم و تربیت، پرورش انضباط ذهنی است. در مقابل، الگوی تفکر تأملی را داریم که شامل این مشخصات است: ۱- تعلیم و تربیت، نتیجه مشارکت اجتماع جست و جوگر، در یافتن و حل مسائل پیرامون است ۲- شناخت ما از جهان دارای ابهام است ۳- دروس دارای ارتباط مستحکم و ناگسستگی هستند ۴- معلم جایز الخطاست ۵- هدف آموزش و پرورش، پروراندن قوه فهم، تحلیل، ترکیب و داوری است. «لیپمن» مطرح می‌کند که اندیشیدن و از طریق قوه استدلال اندیشیدن، حق کودکان است. پس تعلیم و تربیت هم اگر مدعی است که می‌خواهد کاری انجام بدهد، باید در وهله اول این حق کودکان را تأمین کند. به این ترتیب، او پیشنهاد می‌کند که ما گروه‌های مشارکتی تشکیل بدهیم برای کودکان در تعلیم و تربیت.

«لیپمن» برای پرورش، به ویژه تفکر فلسفی بچه‌ها شکلی که پیشنهاد می‌کند و من روی آن بسیار تأکید دارم، جزو رویکردی قرار می‌گیرد که جمله‌ای که از کتاب معصومیت و تجربه خدمت‌تان خواندم معرفی شده بود. یعنی رویکردی که از ادبیات کودک، به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی جز خود استفاده می‌کند و نمونه‌اش پیشنهادی است که «لیپمن» می‌دهد. در واقع، مشکل «لیپمن» ادبیات کودک یا باز کردن معضلات ادبیات کودک نیست، بلکه بازکردن معضل تربیت و پرورش تفکر فلسفی و انتقادی کودکان است. او می‌گوید باید یک اجتماع مشارکتی از بچه‌ها تشکیل بدهیم و آن‌ها به شکل دایره بنشینند، معلم به عنوان یک عضو این مجموعه در این جمع شرکت کند، داستانی که ظرفیت و آمادگی‌های لازم را دارد، توسط بچه‌ها خوانده شود و وقتی داستان خوانده شد، به ترتیب این کارها را انجام بدهیم: ۱- از

بچه‌ها پرسید چه چیز جذاب یا سؤال برانگیز در داستان هست. ۲- پاسخ‌های‌شان را روی تابلو بنویسید ۳- سئوالات را طبقه‌بندی کنید و بعد به اجماع بگذارید که کدام سؤال‌ها بهتر است و موافقید که از کدام سئوالات شروع کنیم. در ضمن، قوانین بحث باید قبل از جلسه مشخص شود. از آن‌جا که این متفکران، به دنبال تربیت بچه در نظام اجتماعی هستند و می‌خواهند او یاد بگیرد که چگونه دیالوگ کند و این دیالوگ کردن را جزو منطق او می‌دانند و مجزا از تفکر نمی‌دانند، بنابراین مقررات جلسه باید کاملاً تنظیم شود.

«مارگرت شارپ» که از پیروان «لیپمن» است، گروهی از مقرراتی را که در بعضی جلسات تعیین شده، این طور دسته‌بندی می‌کند: ۱- وقتی با جمع سخن نمی‌گویید، ساکت باشید ۲- در هر لحظه فقط یک نفر سخن بگوید ۳- وقتی نوبت شماست، بلند و شمرده حرف بزنید. «لیپمن» تأکید می‌کند که نقش معلم یک نقش تسهیل‌گر است و نقش مقتدرانه نیست. او باید در وهله اول، الگوی تفکر متفکران را در کلاس رواج بدهد: یعنی نشان بدهد که متفکران بزرگ چگونه و به چه روشی فکر کرده‌اند. بنابراین، باید از ارائه نقش یک معلم همه چیزدان پرهیز کند و تربیتی بدهد که بچه‌ها پاسخ‌هایی را که می‌دهند، ارزیابی کنند و این کار از خودشان بر بیاید. به این ترتیب، معلم یک عضو گروه است و باید مراقب باشد که نظریاتش اصلاً حجت تلقی نشود. البته نقش او بسیار ظریف است و باید جلوی بحث‌های انحرافی را بگیرد. بچه‌ها هم چنین باید تشویق بشوند که مسئولیت حرف‌های خودشان را بپذیرند و آماده باشند که آن دفاع کنند، آن را تغییر بدهند و یا این‌که اصلاح کنند. معلم باید اطمینان و آموزش دهد که انتقاد کردن از افکار یا سخنان، به معنای انتقاد از صاحبان آن افکار و یا سخنان نیست.

«لیپمن» در این جا تصریح می‌کند و می‌گوید، آن فلسفه‌ای که من مطرح می‌کنم، فلسفه آکادمیک نیست. فلسفه آکادمیک، شبیه سنگ نوشته‌های گورستان است که هیچ مشکلی از کسی حل نمی‌کند. دانشجویان ما این فلسفه‌ها را حفظ می‌کنند و بلند همه این‌ها را واگویند و دائم در نوشته‌های خودشان نقل کنند، ولی عملاً تفکر آن‌ها با این جوهره فکر فلسفی آخت نشده و در وجود خودشان نشست نکرده؛ یعنی رفتار و عمل‌شان فلسفی نیست، بلکه ذهن آن‌ها محفوظاتی از فلسفه دارد. می‌گوید منظور من از فلسفه برای کودکان، چنین چیزی نیست. من می‌خواهم توانایی فکر فلسفی را تقویت کنم.

می‌دانید که ما دو رویکرد در فلسفه داریم. یکی این که فلسفه را به عنوان محتوا مطرح می‌کند و دیگری که فلسفه را به عنوان روش در نظر می‌گیرد. فلسفه به عنوان محتوا، همان است که در دانشگاه‌ها و مدارس مطرح می‌شود. یعنی یاد بگیریم «افلاتون» و دیگران چه می‌گویند، اما فلسفه به عنوان روش، بر این تأکید دارد که «افلاتون» چگونه فکر می‌کرده که به آن نتیجه رسیده. الان رویکرد بسیاری از متفکران آموزش و پرورش، به این سمت رفته که مفهوم واقعی فلسفه برای کودک یا جوان

خسرو نژاد:

فکر می‌کنم

برای این که وارد

عرصه فلسفه

برای کودک شویم

و به ویژه از طریق

ادبیات کودک -

به سه جور پیش فرض

نیاز داریم:

یکی فرض‌هایی

درباره کودکان؛

یعنی حتماً هر کس

می‌خواهد در این حیطه

کار کند، باید بگوید

فرض من در مورد کودک

و مفهوم من از کودکی

چیست.

دوم فرض یا فرض‌هایی

در مورد فلسفه؛

یعنی فلسفه را

چه طوری معنا می‌کنیم

و نوع نگاه‌مان

به فلسفه چیست.

سوم فرض

یا فرض‌هایی

در مورد

چیستی ادبیات کودک

همین است که ما اسلوب و روش فکرمان را فلسفی کنیم، نه این که بر محفوظات مان در زمینه فلسفه اضافه کنیم. حالا می‌پردازیم به آرای «متیوس» که ممکن است برای دوستان ما جذابیت بیشتری داشته باشد.

«متیوس» تا آن جا همراه «لیپمن» است که فلسفه حق بچه‌ها و فلسفه جزو طبیعت بچه‌هاست. او مجموعه بسیار قابل تأملی را در کتاب‌های خودش مطرح می‌کند که به ما نشان می‌دهد بچه‌ها در زندگی واقعی‌شان، چه جوری سؤالات فلسفی مطرح و بحث فلسفی می‌کنند. یک نمونه‌اش موردی است که راجع به دختر خودش می‌گوید. می‌گوید، روزی گربه دختر من به دلیل وجود کک و حشراتی نظیر این در پوستش، بیمار شد. پزشک یک اسپری داد که بزنیم به پوست گربه تا خوب شود. من نشسته بودم و جلوی دهان خودم را با دستمال بسته بودم و به بچه هم گفته بودم دور بنشین. می‌گوید، همین طور که مشغول بودم، دخترم که پنج سال دارد، پرسید: بابا این حشره از کجا رفته در پوست این گربه و او را بیمار کرده؟ من گفتم: احتمالاً با گربه‌ای که این مشکل را داشته، راه رفته و این طوری شده. چند لحظه گذشت. گفت: بابا آن گربه از کجا کک به پوستش زده؟ می‌گوید: من همین طور که کارم را انجام می‌دادم، گفتم: آن هم باز با گربه‌ای راه



رفته که این مشکل را داشته. دخترم گفت: بابا، تا کی می‌شود این طوری ادامه داد؟ آن کک اولی از کجا آمده بوده روی پوست آن گربه اول اولی؟ «متیوس» می‌گوید، آیا این چیزی غیر از جست و جوی علت الکل است؟ واقعاً چه طوری ما می‌توانیم این سؤال بچه را تأویل کنیم؟ ایشان یک کتاب دارد که مجموعه مصاحبه‌هایش با بچه‌ها را در آن چاپ کرده. در دو کتاب دیگرش که بحث تئوریک است، مرتب گریز می‌زند به این طور مصاحبه‌ها. با این مجموعه‌ای که ارائه می‌کند، می‌خواهد ما را مجاب کند. او منتقد جدی «پیازه» است. «متیوس» به شکل خیلی صریح و شاید عریان‌تر از هر کسی، با لحن بسیار تند و گزنده، «پیازه» را زیر سؤال می‌برد و می‌گوید، این بسیار خطاست که مثل «پیازه» مرحله‌بندی کنیم رشد تفکر بچه‌ها را و آن‌ها را در یک چارچوب بگذاریم. او می‌گوید، اصلاً یک سوگیری پژوهشی - رشدی است در نظریات

«پیازه» که ما را دچار جهت‌گیری غلطی می‌کند. از دید «متیوس»، این برای رشد تفکر فلسفی بسیار خطرناک است که مثل «پیازه» فکر کنیم. چون آموزش سؤالات فلسفی را به رشد و بزرگ شدن وابسته می‌کند. در حالی که او معتقد است کودکان، متفکرانی خلاق و پرنرژدی هستند و فیلسوفان، کسانی هستند که به کودکی خود برمی‌گردند و می‌کوشند طبیعت کودکی‌شان را ارائه کنند. پس دیدگاه «متیوس» مثل «لیپمن» در مورد کودک، بر این مناسبت که کودک فطرتاً و طبیعتاً دارای این توانایی است و سؤالات او سؤالات فلسفی است. انتقاد دیگری که مطرح می‌کند، به «بتلهایم» است. از این جهت، ممکن است «متیوس» بیشتر جذاب باشد؛ چون وارد ادبیات کودک شده و من احساسم این است که او را به عنوان یک صاحب‌نظر بسیار جدی و یک منتقد برجسته ادبیات کودک می‌توانیم تلقی کنیم. حتی یک گونه خاص ادبیات را اوست که برای اول بار مطرح می‌کند؛ البته تا جایی که اطلاعات من اجازه اظهار نظر می‌دهد.

در مورد «بتلهایم» می‌گوید، او اهمیت خیال در رشد کودک را به خوبی نشان داده (اشاره‌اش به کتاب کاربرد افسون است)، اما نقش داستان‌ها را در برانگیختن تفکر فلسفی کودکان نادیده گرفته. بعد گونه تازه‌ای از ادبیات کودک را معرفی و با اصطلاح «Philosophical whimsy» از آن یاد می‌کند. مترجمان محترم می‌توانند معادل‌های خوبی پیشنهاد بدهند. من به نظرم رسید بگویم «تفنی - فلسفی» یا «سرگرمی فلسفی». در جای دیگر می‌گوید «intellectual adventure story» یا داستان‌های فکری - ماجراجویی. شاید بتوانیم به تسامح بگویم «تخیلی - فلسفی»؛ چون تخیلی - علمی داریم به عنوان یک گونه از داستان کودکان. البته، دقیقاً نمی‌شود آن را برابر دانست با آن معنایی که علمی - تخیلی دارد، ولی عجلاناً برای این که بحث ما پیش برود، شاید بتوانیم بگویم فلسفی - تخیلی.

به هر حال، «متیوس» این را پیشنهاد می‌کند و بعد می‌رود سراغ نویسندگانی که خواسته‌اند داستان برای کودکان بنویسند و هیچ عمدی هم نداشتند و هیچ جایی هم ذکر نکرده‌اند که ما کار فلسفی برای کودکان می‌کنیم و نمونه‌هایی ارائه می‌دهند از این ژانر خاصی که از آن صحبت می‌کنند. به عنوان مثال، کتابی است با عنوان «موریس گوزن»، اثر «وایلزمن». داستان این چنین آغاز می‌شود: یک روز موریس گوزن یک گاو را دید. او گفت تو یک گوزن با قیافه با مزه و خنده‌دار هستی. گاو گفت: من یک گاو هستم. من گوزن نیستم. او گفت تو چهار پا داری و یک دم و در عین حال یک چیزهایی هم روی کلهات داری. تو یک گوزن هستی. گاو گفت اما من «ماغ» می‌کشم (صدای گاو را از خودش درمی‌آورد). موریس گفت من هم می‌توانم «ماغ» بکشم. سپس همان صدا را از خودش درآورد. گاو گفت من به مردم شیر می‌دهم. گوزن‌ها این کار را نمی‌کنند. گوزن گفت خُب پس تو یک جور گوزنی هستی که به مردم شیر می‌دهد. گاو گفت مادر من یک گاو است. موریس گفت او حتماً یک گوزن است؛

چون تو که بچه‌اش هستی، یک گوزن هستی. موریس و گاو به یک آهو برمی‌خورند که فکر می‌کند آن‌ها هر دو آهو هستند. سپس موریس، گاو و آهو به سمت یک اسب می‌روند که با جمله سلام بر شما اسب‌ها، از آنان استقبال می‌کند.

«متیوس» می‌گوید که تجربه فکری در این داستان، ساده ولی عمیق است. حالا ببینیم چه می‌شود اگر یک نفر، گوزن را گاو خطاب کند و یا یک اسب را گوزن بداند. این کار چه اشکالی دارد؟ با یک نگاه در سطح بزرگ‌تر، مسئله می‌تواند در سطح تفاوت بین خصوصیات عرضی و ذاتی مطرح شود. پس ادعای «متیوس» این است که این یک بحث فلسفی است که در این دیالوگ بسیار ساده بین این دو شخصیت جریان دارد. خصوصیت ذاتی موریس، خصوصیتی است که او نمی‌تواند بدون آن وجود داشته باشد و همین طور شاید چیزی است که او نمی‌تواند نداشته باشد. در مقابل، خصوصیت عرضی، چیزی است که او می‌تواند از دست بدهد بدون آن که وجود داشتن او زیر سؤال برود و چیزی است که او می‌توانست هرگز آن را نداشته باشد. آیا داشتن چیزی روی سر، ذاتی یک گوزن است؟ اگر این چنین باشد، آن گاه اسب به طور مشخص یک گوزن نیست، اما اگر داشتن چیزی روی سر فقط عرضی باشد، آن گاه موریس امکان دارد یک اسب شاخ دار باشد و یا آن که اسب، یک گوزن بی‌شاخ. مسئله خصوصیات عرضی و ذاتی، از مسائل متافیزیک است.

«متیوس» از این نمونه‌ها زیاد ذکر می‌کند؛ از جمله داستان «خرسی که نبود» که به فارسی، خرسی که می‌خواست خرس بماند، ترجمه شده.

«متیوس» این داستان را با رویکرد خودش تأویل می‌کند و می‌گوید، آیا منظور این داستان غیر از نشان دادن مفهوم هویت که بحثی است فلسفی، به کودک است؟ بنابراین، او غیر از این که مفهوم تازه‌ای در مورد کودکی مطرح می‌کند، مفهوم تازه‌ای در مورد ادبیات کودک هم پیش می‌کشد.

یکی دیگر از کسانی که مورد انتقاد «متیوس» است، «ژاکلین رز» است و به نظر من این انتقاد «متیوس»، قطعاً او را به صورت خیلی جدی به عنوان یک صاحب‌نظر ادبیات کودک پیش روی ما قرار می‌دهد و ما را ملزم می‌کند بیش از «لیمن»، روی او متمرکز شویم.

بحثی که «ژاکلین رز» مطرح کرده، در مجموع در نفی امکان ادبیات کودک است و عنوان فرعی کتابش هم همین است: «عدم امکان ادبیات کودک». بیشتر بحث‌هایی که در سطح جهانی روی نظریه ادبیات کودک می‌شود، در واقع به نوعی باید از «ژاکلین رز» عبور کند؛ یا باید موافق باشیم با «ژاکلین رز» یا مخالف. به هر صورت باید چیزی را به این متفکر بزرگ بگوییم. کارش بسیار بحث برانگیز است. «متیوس» می‌گوید، من با «ژاکلین رز» موافق نیستم. «ژاکلین رز» می‌گوید، چون در یک سوی ادبیات کودک، بزرگسال هست که آفریننده اثر است و در یک سوی آن کودک هست که مخاطب اثر است و در این‌جا شکاف و گسلی داریم بین بزرگسال و کودک،

بنابراین امکان ندارد این ادبیات بتواند از آن کودک باشد. و البته «ژاکلین رز» یک «فروید»‌بست است و تأویلی که می‌کند از انگیزه مؤلف، می‌گوید تا حالا گفته‌اند بچه‌ها چرا کتاب می‌خوانند؟ من می‌خواهم بگویم نویسنده چرا کتاب می‌نویسد؟ این مهم‌تر است و اگر ما انگیزه‌های نویسنده را کشف کنیم، معضل تئوریک ادبیات کودک را حل کرده‌ایم. خودش البته انگیزه‌ها را با همان دیدی می‌بیند که «فروید» می‌دید و می‌گوید، نویسنده بزرگسال، در واقع می‌خواهد یک جور سوء استفاده بکند از کودک. پس ادبیات کودک جعلی و فریبکارانه است.

«متیوس» می‌گوید، من انگیزه‌های نویسنده‌های کودک را انکار نمی‌کنم. ممکن است آن چیزی که «رز» می‌گوید، یکی از انگیزه‌ها باشد و انگیزه‌های دیگری هم وجود داشته باشد. من می‌گویم چون این نمونه‌هایی که ذکر می‌کنم، طبیعت کودک را در نظر گرفته و سعی می‌کند او را شکوفا سازد و توانایی تفکر فلسفی او را رشد بدهد، پس با کودک فاصله ندارد و در این زمینه توانسته که در کنار کودک قرار بگیرد. با این استدلال، او می‌گوید که من معتقدم ادبیات کودک وجود دارد و نمونه‌هایی هم که ذکر کردم، برای این است که نشان بدهم ادبیات کودک واقعاً وجود دارد. البته تأکید می‌کند که ادبیات کودک، فقط

خسرو نژاد:

موضوعی که نویسنده برای کتابش انتخاب کرده،

موضوعی است که همه ما، در هر سنی که باشیم،

دوستش داریم و از خواندنش لذت می‌بریم.

رفاقت و دوستی بین بچه‌های یک کلاس و اتفاق‌هایی که در مدرسه می‌افتد، برای هر خواننده‌ای می‌تواند جالب باشد

خواه هنوز در حال درس خواندن در مدرسه باشد،

خواه سال‌ها آن دوره را پشت سر گذاشته باشد

ادبیاتی نیست که فلسفی باشد. ادبیات فلسفی کودک، یکی از گونه‌های ادبیات کودک است.

خب، حالا من مختصراً اشاره می‌کنم به نقدهایی که به نهضت فلسفه برای کودکان صورت گرفته. این انتقادات بسیار تأمل‌برانگیز است و ما باید به دقت در موردش فکر کنیم. موارد انتقاد این‌ها است: ۱. سخنان جسته گریخته بچه‌ها نشانه‌ای از توانایی تفکر فلسفی آنان نیست (البته دوستان می‌دانند هر کدام از این‌ها می‌تواند موضوع یک بحث مستقل باشد. فقط برای این که فکر نکنیم این نهضت و این رویکرد، کاملاً مورد پذیرش پژوهشگران و آکادمیسین‌ها قرار گرفته، این موارد را خدمت‌تان ذکر می‌کنم) ۲. فلسفه بچه‌ها عینی است و نه انتزاعی، به آن مفهومی که ما از فلسفه یاد می‌کنیم. بچه‌ها نمی‌توانند اصل را به عنوان پایه زیربنایی یک مورد عینی بفهمند؛ یعنی فقط همان مورد را می‌فهمند. اصل و قانون زیربنایی

خسرو نژاد:
من بارها دیده‌ام که پدر و مادرها آخرش می‌گویند یک کم صبر کن، بزرگ می‌شوی می‌فهمی.
خودمان را با این جمله رها می‌کنیم، اما کودکان ما نباید رها شوند. ما نه به عنوان عامل، بلکه به عنوان آسان سازنده تفکر، باید در کنارشان حضور داشته باشیم و به آن‌ها یاد بدهیم که تفکر منطقی چیست و چگونه منطقی فکر کنند و با چه روشی فکر کنند تا به نتیجه برسند. چون مفاهیم، فرآیند هستند، بچه‌ها را به سمت محتواها، به آن معنای خاص، نمی‌توانیم ببریم. بچه‌ها به فطرت توانایی تمرکززدایی دارند. پس این حق‌شان است

را نمی‌توانند کشف کنند ۳- این خود سؤال نیست که آن را فلسفی می‌کند؛ زمینه سؤال و هدف گوینده اصل است. زمینه و هدف سؤالات بچه‌ها، با زمینه و هدف سؤالات بزرگسالان و فلاسفه فرق می‌کند ۴- آیا این اصولاً درست است که بچه‌ها را نسبی‌گرا و شکاک بار بیاوریم و بگوییم که هر سؤال فقط یک جواب ندارد ۵- مهارت تفکر انتقادی، به عنوان چیزی مجزا از موضوعات درسی وجود ندارد. آموزش فلسفه، بدون دانش فلسفه، بسیار مشکل است ۷- کودک سود چندان از بمباران شدن با کلمات و نظریات بزرگسالان که برای آن‌ها معنای کمی دارد، نمی‌برد. از این رو، توصیه می‌شود که برخورد ما با این جنبش و رویکرد، شتاب‌زده نباشد.

یکی از نویسندگان، در مقاله‌ای جمع‌بندی بسیار زیبایی از کل پژوهش‌هایی که تا حالا در این زمینه صورت گرفته، ارائه کرده است.

می‌گوید این رویکرد برای بیشتر مطرح کردن خودش، نیازمند پژوهش‌های بیشتر است. در وقت باقی‌مانده، من سعی می‌کنم بپردازم به آن مبنایی که به عنوان شروع کار برای این ده کتاب آموزشی در نظر گرفته شده. در واقع، حالا می‌خواهم برداشت‌ها و فکرهای شخصی خودم را بگویم.

فکر می‌کنم برای این که وارد عرصه فلسفه برای کودک شویم و به ویژه از طریق ادبیات کودک - به سه جور پیش فرض نیاز داریم: یکی فرض‌هایی درباره کودکان؛ یعنی حتماً هر کس می‌خواهد در این حیطه کار کند، باید بگوید فرض من در مورد کودک و مفهوم من از کودکی چیست. دوم فرض یا فرض‌هایی در مورد فلسفه؛ یعنی فلسفه را چه طوری معنا می‌کنیم و نوع نگاه‌مان به فلسفه چیست. سوم فرض یا فرض‌هایی در مورد چستی ادبیات کودک. البته دیدی که عنوان بحث امروز ماست، این مورد سوم مصداق پیدا می‌کند. پس ما سه پیش فرض لازم داریم برای این که بتوانیم یک مبنای نظری را بنیاد بگذاریم برای این جور بحث‌ها. البته این سه با هم در تعامل هستند و تفکیکی که شد، فقط صوری است. به این ترتیب، آن دو معضل نظری که در شروع بحث عرض کردم که وقتی ما رویکرد اول را انتخاب می‌کنیم، با آن مواجه هستیم، از طریق همین سه پیش فرض می‌تواند باز شود و مورد بررسی قرار بگیرد.

آن تصویری که زیر ساخت فکری من بوده برای ارائه این کتاب‌ها به کودکان، با این صحبت «مارگرت شارپ» آغاز می‌شود. البته «شارپ» طرفدار «لیپمن» است و در گروه «لیپمن» کار می‌کند و داستان می‌نویسد. در همان مجموعه داستان‌های فلسفی که «فیلیپ کم» ادیت کرده، از ایشان هم داستان هست. می‌گوید که در سنت «پیازه‌ای»، حقایقی است که فراموش کردن آن‌ها مخاطره‌آمیز است. کودکان سود چندان از بمباران شدن با کلمات و نظریات بزرگسالان که برای آن‌ها معنی کمی دارد، نمی‌برند. و آن‌ها تا اندازه‌ای هم چون ما، احتمال کمی دارد مفاهیمی را که نمی‌تواند در حوزه تجارب آن‌ها ادراک شود، دریافت کنند. از طرف دیگر، درحوزه ادراک

کودک کم سال، ممکن است مفاهیمی هم چون ذهن، حقیقت و شخصیت یافت شوند که نشان می‌دهند آن‌ها می‌توانند مسیر خود را از تجارب ملموس، به سمت این مفاهیم انتزاعی بیابند. در واقع، این گرایش را در کار «پیازه» می‌پذیرد که شتاب کردن در رشد کودکان، کاری خطرناک است. به عبارتی، جدا کردن آن‌ها از کودکی‌شان است و اجازه ندادن به این که کودکی معنا داشته باشد.

می‌دانید که بعضی‌ها معتقدند در جهان امروز، مفهوم کودکی درحال فرو ریختن است. و کودکی بی‌معناست و هیچ فاصله‌ای با بزرگسالی ندارد. البته تأکید «شارپ» بر این است که ما تا می‌توانیم کودکی را حفظ کنیم. در این مقوله، من متمرکز بوده‌ام بر مفهوم تمرکز زدایی که «پیازه» مطرح می‌کند. تصورم این بوده که ما می‌توانیم نوعی مفهوم فرایندی از معنای کودکی داشته باشیم که این را در کتاب «معصومیت و تجربه»، به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام. همین طور می‌توانیم یک مفهوم فرایندی از ادبیات کودک داشته باشیم؛ یعنی به جای این که مفاهیم‌مان را بسته‌بندی کنیم و کلاسه شده تحویل بدهیم، حالت فرایند و جریان ببینیم.

اما فرایند چیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ ویژگی اصلی فرایند، هم‌چنان که «پیازه» می‌گوید، نوسانی است که بچه بین تمرکزگرایی و تمرکززدایی می‌کند و همین هم هست که در اصل باعث رشد شناختی او می‌شود. کودک تمرکزگراست. این طبیعت کودک است، اما از ویژگی تمرکززدایی هم به شکل طبیعی خودش برخوردار است. تمرکزگرایی کودک در کجا جلوه‌گر می‌شود؟ یکی از این جلوه‌ها، در مفهوم خود محوری است. کودک نظرش را عمده می‌شمارد و نمی‌تواند نقطه نظر دیگران را دریافت کند. مثل همان پژوهش سرکوه «پیازه» و یا آزمایش‌های دیگری که او انجام داده. «پیازه» می‌گوید این‌ها نشان دهنده خود محوری کودک است. مورد دوم که جلوه‌ای از تمرکزگرایی کودک است، تک بعدی بودن نگاه اوست؛ یعنی به یک پدیده که نگاه می‌کند، یک بعدش را می‌تواند ببیند و عمده کند. مثل همان آزمایش خمیر که «پیازه» با کودکان انجام می‌دهد و وقتی شکل خمیر را تغییر می‌دهد، کودک گمان می‌کند که وزن آن هم تغییر کرده.

بچه نمی‌تواند با خودش فکر کند که ما می‌توانیم این را دوباره برگردانیم به حالت اول. پس دلیل سوم برای تمرکزگرایی کودک، برگشت‌ناپذیری ذهن اوست. ذهن کودک توانایی برگشت‌پذیری ندارد که بگوید این همان خمیر است و بنابراین، وزنش مساوی است.

به این ترتیب، تمرکزگرایی یکی از ویژگی‌های کودک است و نیاز او به تمرکززدایی یکی دیگر از این ویژگی‌ها. البته تمرکززدایی هم جزو فطرت او هست.

«پیازه» وقتی تمرکززدایی را تعریف می‌کند، این دو جمله‌اش برای کاری که من می‌خواستم انجام بدهم، بسیار ارزشمند بوده: تمرکززدایی یعنی هماهنگ کردن تمرکزگرایی‌ها و تمرکززدایی یعنی هماهنگ کردن دیدگاه‌های مختلف. در واقع، اگر ما کودک را عادت بدهیم که یک جا روی این بعد تمرکز کند، یک جا روی آن بعد و

این‌ها را جمع کند، این می‌شود تمرکززدایی. پس این پیش‌فرضی است در مورد کودکی که زیر ساخت این مجموعه کتاب بوده.

پیش فرض دوم این است که فلسفه روش است و در روش بودنش هم نظریه دکتر «فیلیپ اسمیت» مورد استناد بوده است. «اسمیت» در بحثی که از ویژگی‌های تفکر فلسفی می‌کند، این سه ویژگی را ذکر می‌کند: جامعیت، ژرفا و انعطاف‌پذیری. اگر به طور خیلی خلاصه بخواهیم بگوییم، جامعیت آن‌طور که دکتر «اسمیت» می‌گوید، در نظرگرفتن همه ابعاد مسئله و نه عمده کردن یکی از آن‌هاست. منظور از ژرفا، عبور از سطح به عمق است در پدیده‌ها؛ از نمود به بود. و منظور از انعطاف‌پذیری، توانایی چرخش در زاویه دیدهای مختلف است این سه ویژگی را «اسمیت»، ویژگی مشترک متفکران بزرگ و فلاسفه می‌داند.

اما در مورد ادبیات کودک، چیزی که زیر ساخت کار من بوده، این موارد است: اول، بحثی که «متیوس» می‌کند در مورد این که ادبیات کودک فی‌نفسه فلسفی است. این نیست که ما ادبیات کودک را به عنوان ابزاری برای پرورش تفکر فلسفی در نظر گرفته باشیم؛ هم‌چنان که «لیمن» در نظر می‌گیرد. «متیوس» می‌گوید، یک گونه از ادبیات کودک اصلاً فلسفی است. دوم، بر مبنای بحثی که در کتاب «معصومیت و تجربه» مطرح شده، نوسان میان تمرکزگرایی و تمرکززدایی، ذاتی ادبیات کودک و مصداقش افسانه‌هاست. بنابراین، تمرکززدایی، هم می‌تواند به عنوان هدف و هم روش ادبیات کودک قلمداد شود. مبنای سوم در بحث ادبیات کودک، مبنایی است که در بحث‌های نظری بینامتنی مطرح می‌شود. آن‌چه نظریه بینامتنی مطرح می‌کند، طبق برداشتی که من می‌کنم، این است که رعایت و فهم این نظریه از طرف نویسنده، موجب تمرکززدایی می‌شود. می‌دانید که هر متنی با متون دیگر ارتباط دارد و تصور متنی بدون ارتباط با متون دیگر، اصلاً ممکن نیست. بنابراین، اگر ما هر متنی را به طور فراشناختی در ارتباط قرار بدهیم با متون دیگر، به کودک کمک خواهیم کرد که فلسفی بیندیشد.

نظریه بینامتنی به منتقد کمک می‌کند تا متن را تأویل کند. آیا تأویل یک متن، بدون توجه به ارتباطش با متون دیگر ممکن است؟ نظریه بینامتنی احتمالاً پاسخ منفی به این سؤال خواهد داد. بنابراین، برای کشف و رسیدن به معنا، ما باید متن را در ارتباط با متون دیگر قرار بدهیم و یکی از تکنیک‌هایی که بسیار کمک می‌کند به اعتلای مفهوم بینامتنیت، «متافیکشن» است؛ یعنی اگر از این تکنیک برای داستان‌های کودکان استفاده شود، آن‌ها را جهت می‌دهد به سمت درک مفهوم داستان و درک مفهوم داستان به نظر می‌رسد که چیزی جز درک مفهوم جهان نیست یا قدم اول در درک مفهوم جهان است. کسی که می‌تواند داستان را معنا کند، می‌تواند جهان را معنا کند؛ چون هر داستان جهان کوچکی است. شاید بعضی‌ها مدعی شوند که داستان جهان بزرگی است و اصلاً جهان اصلی این است و آن جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم،

کوچک است. می‌شود با دیدهای مختلف نگاه کرد. به هر حال، ما باید از تمرکز بر خود اثر خارج شویم و میل کنیم به سمت یک اثر به مفهوم مطلق؛ یعنی به سمت داستان و ویژگی‌هایی که دارد. این همان نوسان بین تمرکزگرایی و تمرکززدایی است: یعنی کودک وقتی داستان را می‌خواند، هم غرقه در آن می‌شود و هم آن را جذب می‌کند. جذب را معادل «assimilation» که «پیازه» به کار می‌برده گرفته‌ام. حالا اگر ما از «متافیکشن» استفاده کنیم، بچه را یک لحظه بیرون می‌آوریم و به او می‌گوییم این داستان است. این کار فلسفی است؛ یعنی اگر بچه بتواند این را درک کند، وارد فلسفه شده. هم‌چنان که کار منتقد کار فلسفی است؛ یعنی غیر از فلسفه نیست



تأویل کردن و کوشش برای رسیدن به معنای متن و شکافتن رموز متن. احساس من این است که بین مفهوم تمرکززدایی که «پیازه» می‌گوید و برداشت ما را می‌تواند از کودکی شکل بدهد و مفاهیم جامعیت، ژرفا و انعطاف‌پذیری که دکتر «اسمیت» می‌گوید و بحثی که «متیوس» می‌کند و آن‌چه در مورد هدف و روش ادبیات کودک در کتاب معصومیت و تجربه آمده است و این مفهومی که ما می‌توانیم از نظریه بینامتنی بگیریم، همپوشی بسیار زیادی وجود دارد و با اتکا به جمع کردن این سه نظر درباره کودکی، فلسفه و ادبیات کودک، است که من مبنای کارم را برای ارائه این ده کتاب به دست آوردم و بر آن مبنای این کتاب‌ها را آماده کردم. البته یک جاهایی از صحبت‌های خود «پیازه» هم می‌توانیم استفاده کنیم که تعامل کودک با بزرگسال، خیلی می‌تواند مؤثر باشد؛ یعنی سخن گفتن بزرگسال با کودک

که من در حال جمع‌آوری اطلاعاتی در این باره هستیم و نیز حضور تصاویر در متن و نقش آن‌ها در گسترش فکر فلسفی که بعداً در آن بحث اصلی که مدون خواهد شد، ارائه خواهیم کرد. از شما به خاطر شکیبایی‌تان سپاس‌گزارم.

هجری: خیلی متشکر. اگر دوستان صحبت یا سؤال دارند، می‌شنویم.

یعقوبی: تا چه اندازه سن کودک مطرح است؟ آیا فلسفه کودک، با فلسفه بزرگسال فرق می‌کند یا نه؟ مثلاً یک کودک سؤال می‌کند و بعد این سؤال در ذهنش می‌ماند. بزرگ‌تر فکر می‌کند به او جواب می‌دهد. در حالی که مثلاً در مورد خداوند، بزرگ‌تر شاید خودش اصلاً نمی‌داند خدا چیست، اما به کودک جواب می‌دهد و این واقماً جواب کودک نیست.

آیا می‌توانیم بگوییم چون کودک است، نمی‌فهمد و

تغییر تنها در فکر ما است. در هر دو صورت، مفاهیم فرایندند و بنابراین، این که بگوییم یک تعریف وجود دارد از مفاهیم و بس، من فکر می‌کنم این کار ما را دشوار می‌کند. مگر این که توافق کنیم. آیا من و شما می‌توانیم توافق کنیم که تعریف مثلاً عشق چیست. منظور این رویکرد این است که ما تعریف ارائه ندهیم. بهتر است بگوییم چه جوری فکر کن. می‌توانی خودت تعریفی بی‌دردسرت‌تر و منطقی‌تر پیدا کنی، نه این که ما تعریف کنیم. اگر ما تعریف کنیم، می‌شود فلسفه به عنوان محتوا. این رویکرد تأکیدش روی این است که فلسفه را روش بدانیم و هیچ اطلاعات فلسفی به کودکان ندهیم، بلکه توانایی تفکر فلسفی آن‌ها را گسترش بدهیم. البته اشکالی ندارد که بگوییم این مکتب یا این فرد چه می‌گوید. این لازم است اما کافی نیست. این است که اصل این است که بچه‌ها را انعطاف‌پذیر کنیم و توانایی تمرکززدایی‌شان را گسترش بدهیم.

در مورد سؤال دیگران، عرض می‌کنم که کودک هم یک فرآیند است. الان انتقاد بزرگی که به «پیازه» می‌شود، همین است که ما نمی‌توانیم بگوییم مثلاً از ۲ سالگی تا ۷ سالگی این طوری است. هر بچه‌ای یک بچه منحصر به فرد است. باید نگاه کنیم که در چه موقعیتی، با چه ویژگی و ذهنیتی چه سؤالی می‌کند. الان از رفتن به سمت قوانین عام پرهیز می‌شود. هر چند قوانین به هر حال ممکن است وجود داشته باشند.

کتابی: من کتاب‌های آقای دکتر را مطالعه کرده‌ام و تایید می‌کنم.

کتاب‌ها را در چند مرحله خواندم. در مرحله اول، شگفتی بود و شگفتگی با سرآغاز زیبای خدایا خیلی دوست دارم. در مرحله دوم، دست در دست ماه، به کوچه‌های کودکی بازگشتم؛ غرق در روپا، بی‌خیال هر چه هست.

در مرحله سوم، در مقام مربی کتاب را خواندم چندین بار و در دل گفتم، آقای نویسنده، دست مریزاد! به دلیل احترامی که برای توانایی‌های ذهن کودک قائل هستید، در زمانه‌ای که کودکان را نمی‌شناسند. در مرحله چهارم، شکوفه‌های امید را سید سید جمع می‌کردم و هر بار سید کم می‌آمد. متشکرم.

رئوفی: آقای دکتر، فلسفه را به معنی تبیین عقلانی گرفته‌اند. در این صورت، آیا واقعاً کودکان از قوه تبیین عقلانی برخوردار هستند؟

آیا کنجکاوی‌های کودکان می‌تواند تفکر فلسفی به حساب بیاید؟

خسرونژاد: من ابتدا یک نکته مهم را یادآوری می‌کنم. برای تهیه کتاب‌های این مجموعه، سرکار خانم معصومیان، خانم شه‌روان، آقای خدایی، خانم میرمحمدی و خانم بیژنی واقعاً با من همکاری داشتند و احتمالاً کارشان طاقت‌فرسا بوده این دوستان با شکیبایی بسیار با من همراه بودند من با همه وجودم از ایشان تشکر می‌کنم و لطف بسیار بزرگی به من کردند. من آن جمله اول کتاب را که اشاره کردید «خدایا خیلی دوست دارم»، مدیون فکر



فقط وقتی بزرگ شد، خواهد فهمید؟
خسرونژاد: این سؤال خیلی سختی است. طبق برداشتی که من دارم، مفاهیم فرایندند؛ یعنی بسته‌بندی شده نیستند. مثلاً همین لیوان را اگر بخواهیم تعریف کنیم، شما فکر می‌کنید از اولین لیوانی که ساخته شد تا این لیوانی که الان من از آن استفاده می‌کنم، تعریف ما دست کم، گستره بیشتری را شامل می‌شود و مصادیق بیشتری از لیوان را دربرمی‌گیرد. ما نمی‌توانیم بگوییم مصادیق بیشتر، تأثیری روی مفهومی که ما از لیوان داریم، نمی‌گذارد. مفاهیم انتزاعی به نظر من پیچیده‌تر می‌شوند. مفهوم خداوند هم یک فرایند است در ذهن ما و به عنوان یک فرایند مطرح می‌شود. ما در سنین پایین‌تر تا حدی درک می‌کنیم و بزرگ‌تر که می‌شویم، جور دیگری می‌فهمیم.
گاهی خود موضوع تفکر هم تغییر می‌کند و گاهی

خانم بیژنی هستیم. هنگام بستن کارها به ایشان گفتیم چه کار کنیم که این جا از کلیشه‌ها پرهیز کنیم و برای شروع چه بنویسیم که ویژگی تمرکززدایی داشته باشد و کودک را جلب کند و از ایشان پرسیدیم که شما اگر کودک بودید و می‌خواستید چیزی به خدا بگویید، چه می‌گفتید و ایشان آن جمله دلنشین را گفتند.

اما حالا برگردیم به سؤالی که مطرح کردید. لطفاً از این به بعد، صحبت‌های مرا خیلی شخصی تلقی کنید. ببینید، بچه‌ها سؤال‌های فلسفی می‌کنند. مثلاً من خودم بارها این سؤال را از بچه‌ها شنیده‌ام که خدا خودش از کجا آمده؟ این سؤال به ذهن ما هم ممکن است برسد. البته ما جواب فلسفی‌اش را برای خودمان پیدا کرده‌ایم، ولی شما هر چه هم به بچه توضیح بدهید، باز آن جوابی که خودتان پیدا کرده‌اید، شاید برای او قابل قبول نباشد. من بارها دیده‌ام که پدر و مادرها آخرش می‌گویند یک کم

انجام بدهم؛ چون ممکن است یک وقت مثلاً تعبیرهایی صورت بگیرد و معلم‌ها برداشت‌هایی بکنند که خطا باشد. مثلاً در کتاب اول، اولین بچه‌ای که از ترکیدن بادکنک‌هایش خوشحال شد، ممکن است در ظاهر آموزش رنگ و عدد استنباط شود. درحالی که از نظر من، این فقط همین تیتراست و چیز دیگری نیست. با آن دیدگاهی که خدمت‌تان عرض کردم، یعنی اگر ما می‌گوییم تمرکززدایی، توانایی تفکر فلسفی کودک را بالا می‌برد، این تمرکززدایی از کجا می‌تواند صورت بگیرد؟ از باور کردن مفهوم بازگشت‌پذیری در ذهن کودک.

اگر من آن‌جا در مورد بادکنک‌ها از ۱ حرکت می‌کنم و به ۵ می‌رسم و دوباره از ۵ حرکت می‌کنم و به صفر می‌رسم، آن‌جا می‌خواهم بازگشت‌پذیری را بگویم. هدف این است. نمی‌خواهم به آن شکلش رنگ و عدد را آموزش بدهم. آن‌ها به طور جانبی اتفاق می‌افتد. الان



صبرکن، بزرگ می‌شوی می‌فهمی. خودمان را با این جمله رها می‌کنیم، اما کودکان ما نباید رها شوند. ما نه به عنوان عامل، بلکه به عنوان آسان سازنده تفکر، باید در کنارشان حضور داشته باشیم و به آن‌ها یاد بدهیم که تفکر منطقی چیست و چگونه منطقی فکر کنند و با چه روشی فکر کنند تا به نتیجه برسند. چون مفاهیم فرآیند هستند، بچه‌ها را به سمت محتواها، به آن معنای خاص، نمی‌توانیم ببریم. بچه‌ها به فطرت توانایی تمرکززدایی دارند. پس این حق‌شان است. توانایی تفکر منطقی دارند. و این هم حق‌شان است. بهتر است سعی کنیم همین حق را به ایشان بازگردانیم. یافته‌های ما ممکن است برای آن‌ها لازم باشد اما کافی نیست.

شهرتاش: آیا کتاب‌های شما، کتاب راهنما دارد یا نه؟ یعنی می‌شود به عنوان برنامه‌ی درسی از آن‌ها استفاده کرد؟
خسرونژاد: من چند بار به نظرم رسیده این کار را

یک بحث این است که مفاهیم فلسفی از طریق خود فلسفه، صرفاً رشد نمی‌کند. در کلاس ریاضی، اگر معلم ریاضی بلد باشد، تفکر منطقی و ریاضی را رشد می‌دهد. معلم ادبیات اگر بلد باشد، این کار را می‌کند. معلم‌های ما متأسفانه بلد نیستند. معلم‌های ما مثل آموزش و پرورش ما طبیعتاً بسیار محتواگرا هستند و مواد درسی را جدا از هم می‌بینند و از تاریخ و فلسفه علم بی‌اطلاعند. بنابراین، هر جا شما در کتاب‌ها نکته علمی می‌بینید، قصد بهره‌برداری از آن برای یک مفهوم فلسفی بوده و نه مطرح کردن خود آن مفهوم علمی. فلسفه در همه ابعاد زندگی ما جاری و از آن تفکیک‌ناپذیر است، اما متأسفانه همه چیز تفکیک شده به ما آموزش داده می‌شود. برای همین هم احساس می‌کنم اگر چیزی نوشته شود که این‌ها را مشخصاً برای معلم‌ها توضیح بدهد، سودمند خواهد بود.

تمام تلاشم در این ده کتاب، این بوده که در هر کدام

خسرو نژاد:
معلم‌های ما
مثل آموزش و پرورش ما
طبیعتاً بسیار
محتواگرا هستند
و مواد درسی را
جدا از هم می‌بینند
و از تاریخ و فلسفه علم
بی‌اطلاعند.
بنابراین، هر جا شما
در کتاب‌ها نکته علمی
می‌بینید،
قصد بهره‌برداری
از آن برای
یک مفهوم فلسفی
بوده و نه مطرح کردن
خود آن مفهوم علمی.
فلسفه در همه ابعاد
زندگی ما جاری
و از آن تفکیک ناپذیر
است، اما متأسفانه
همه چیز تفکیک شده
به ما
آموزش داده می‌شود

به نوعی بچه را در زاویه دیدهای مختلف بچرخانم. اگر ساختارها درست شود در ذهن کودک، در همه زمینه‌ها می‌تواند موفق شود. یعنی اگر ساختارهای تفکر منطقی رشد کند، ریاضی‌اش، خواندن و نوشتنش هم خوب می‌شود. در این ده کتاب، کوشیده‌ام به متنوع‌ترین شکل ممکن، در حد توانم زاویه دیدهای کودک را تغییر دهم.

حامد نوری: خسته نباشید. داستان چه طور می‌تواند آموزشی باشد؟ آیا داستان برای آموزش نوشته شده؟ شما این‌ها را به قصد آموزش نوشته‌اید؟ شما این‌ها را در چه زانری قرار می‌دهید؟ راستش این عبارت داستان آموزشی، برای من دلنشین نیست. چرا آموزش؟

خسرو نژاد: سؤالی است که من خیلی دوستش دارم. دیگر نمی‌توانم احساس خودم را بیان نکنم. از زاویه‌های مختلفی می‌شود به این مسئله نگاه کرد. تا جایی که من می‌فهمم، مباحثی در ادبیات کودک ما خیلی باید مطرح و روی آن بحث شود که یکی همین دیدگاه‌های مختلف است. چون رویکردهای مختلف به ادبیات کودک، در جامعه ما هنوز خط و مرزهای مشخص نشده. این اتفاق خوب است که بیفتد. یعنی ما رویکردهای نقد داشته باشیم یکی از زیبایی‌های کار کتاب ماه کودک و نوجوان هم همین است. الان این کتاب ماه و پژوهشنامه است که زیر بال همه این رویکردها را گرفته و من امیدوارم تا آخر بتواند همین کار را ادامه بدهد و این تریبون باز باشد و رویکردها بیابند و نظریات‌شان را مطرح کنند تا مشخص شوند و این ژورنال هم همین‌طور «ماه» باقی بماند. یکی از آن بحث‌ها که باید خوب درباره‌اش فکر کنیم، مفهوم ادبیات کودک و مفهوم آموزشی بودن این ادبیات است. اگر خیلی خلاصه بخواهم خدمت‌تان بگویم، برداشت من تا این لحظه، چنین است که ادبیات کودک ماهیتاً آموزشی است. تصور ادبیات کودک، بدون مفهوم آموزشی، فکر می‌کنم سخت باشد.

نوری: ببخشید، ولی تمام مشکل ادبیات کودک ما این جاست که نیت نویسنده چیست. آیا نویسنده می‌خواهد کودک را با تجربه‌ای که دارد، سهیم کند؟ من با آن نظر موافقم که نویسنده‌ها دارند سوءاستفاده می‌کنند. از بچه‌ها؛ البته نه همه نویسنده‌ها. متأسفانه، نیت اغلب نویسنده‌های ما این است که می‌خواهند یک چیزی را آموزش بدهند به بچه‌ها. البته کتاب‌های شما کمی فرق دارد. به هر حال، باید مشخص شود که نیت مؤلف چیست.

خسرو نژاد: این حرفی که می‌خواهم بگویم، از همان حرف‌هایی است که «چمبرز» می‌گوید گوش نکند! می‌دانید که «چمبرز» توصیه می‌کند که به سخنانی که نویسندگان در نشست‌های‌شان در مورد کتاب‌های‌شان می‌گویند، گوش نکنید و منتقدان کار خودشان را بکنند. من الان نیت خودم را می‌خواهم برملا کنم که چرا گفتم آموزشی. در یک جمله، من خواستم به بچه بگویم که من چیزی می‌خواهم به تو بگویم، به تو یاد بدهم و می‌خواهم رویت تأثیر بگذارم. فکر می‌کنم هر کس برای بچه‌ها می‌نویسد، همین کارها را می‌کند. می‌خواهد یاد بدهد و تأثیر بگذارد، اما نمی‌گوید. من پنهان نمی‌کنم که آمده‌ام چیزی یاد بدهم.

فروهر: شما گفتید که داستان کودک ماهیتاً آموزشی است، ولی در ذهن‌تان این نیست که بخواهید آموزش مستقیم بدهید. خُب، بگویید شناخت می‌دهد به کودک.

مهوار: خیلی ممنون. من حس می‌کنم این کسانی که در برابر فلسفه برای کودکان موضع می‌گیرند، با این واژه مشکل دارند. همین واژه فلسفیدن. به نظرم پرسش در چینه فلسفه است. کودک در پشت آن در باقی می‌ماند، ولی فیلسوف آن در را باز می‌کند و دستاوردی برای ما می‌آورد. اگر ما فلسفه را بکاهیم و مثلاً کتاب «خرسی که می‌خواست خرس باقی بماند» را یک کتاب فلسفی ببینیم، به نظرم اشتباه کرده‌ایم. البته ما می‌توانیم بر هر اثری یک نور فلسفی بتابانیم و از آن فلسفه بکشیم بیرون.

من حس می‌کنم اگر به جای واژه فلسفیدن، اندیشه بگذاریم، مشکل‌ها حل می‌شود؛ یعنی اندیشه برای کودکان.

خسرو نژاد: فرصت نشد که نمونه‌های فارسی را ذکر کنم. فرض کنید کتاب بسیار زیبایی «وقتی مینا از خواب بیدار شد» را من فلسفی می‌دانم و یا در بین افسانه‌ها، افسانه «به دنبال فلک» را.

البته در مورد همه افسانه‌ها و داستان‌ها نمی‌توانیم این کار را بکنیم. من می‌توانم با دید فلسفی نگاه کنم و بگویم نگرش فلسفی نویسنده در این اثر چه بوده که آن می‌شود شق دوم رابطه بین فلسفه و ادبیات کودک که به آن پرداخته‌ام، ولی این که یک اثر با فکر فلسفی کودک چه می‌کند و پیدا کردن آن، بحث دیگری است و فقط آثار خاصی می‌تواند این کار را انجام بدهد. یک خرس بیدار می‌شود و می‌بیند یک جای دیگر است. در یک کارخانه است. می‌خواهد از کارخانه بیرون برود که نگهبان به او می‌گوید، کجا می‌روی؟ می‌گوید دارم می‌روم برای خودم بگردم. می‌گوید تو چه جور کارگری هستی که در ساعت کار بیرون می‌روی؟ از این جا شروع می‌شود. کار چیست؟ انسان کیست؟ خرس کیست؟ این شخصیت می‌خواهد نشان بدهد که من خرس هستم، ولی نمی‌تواند. نگهبان یا رئیس کارخانه می‌گوید تو کارگری هستی که تنبلی. وقتی بحث تعریف پیش کشیده می‌شود و این که ما چگونه پدیده‌ها را تعریف می‌کنیم، این بحث فلسفی است، ولی هر داستانی این امکان را به ما نمی‌دهد که باب این بحث را بتوانیم باز کنیم. خرس تا آخر داستان دنبال این است و شما می‌بینید که می‌رود خودش را تغییر می‌دهد. آن حالت سرگشتگی و ابهامی که آخر داستان، وقتی از هتل بیرون می‌آید و می‌رود و ما فقط ردپاهایش را روی برف می‌بینیم یا نمی‌بینیم، چون برف آن را می‌پوشاند، می‌تواند کنایه‌ای از این باشد که هویت این خرس چه طوری حتی برای خودش هم گم شده. مفهوم هویت یک مفهوم فلسفی است. این نشانه‌ها را نمی‌توانیم در آثار دیگر پیدا کنیم. در بعضی از آثار این امکان برای ما به وجود می‌آید و البته دقت کنید که من معنای ویژه‌ای از فلسفه به دست دادم.

جعفری: خیلی متشکر. آقای دکتر، سؤال من درباره انتخاب متن برای بچه‌هاست؛ به ویژه افسانه‌ها. چه



خسرو نژاد:

کودک فطرتاً

تمرکززداست؛

یعنی هم‌چنان که

تمرکزگراست،

تمرکززدا هم هست.

وقتی ما

با آن پارادایمی که

«پیازه» مطرح می‌کند، نگاه می‌کنیم به مسئله،

متوجه می‌شویم که

این‌ها از بیرون

به وجود نمی‌آید.

انسان با

هر دو توانایی

به دنیا می‌آید.

منتهی محیط،

خانواده و

نظام آموزش و پرورش

به دنبال این است که

او را تمرکزگرا کند؛

یعنی فقط

روی یک حالت و بُعد

متمرکز کند

کثرت‌ها و جزئیات قرار نگیریم، این مهارت را هم پیدا نمی‌کنیم که تمرکززدایی بکنیم. کودک از این مهارت محروم است؛ برای این که انباشت تجربه ندارد. دایره محسوساتش محدود است. تصور من این است که داستان یک میان‌بر است برای انتقال تجربه‌ها به کودک و در واقع زمانی که این تجربه‌ها را منتقل کردیم توسط داستان و روایت، قدرت تمرکززدایی را این‌جوری به او منتقل می‌کنیم. برداشت من از صحبت شما به این صورت بود و زمانی که کودک چند داستان می‌خواند، طبیعتاً یاد می‌گیرد که تمرکززا بیندیشد و نزدیک شود به همان سامان استدلالی که مدنظرمان هست.

خسرو نژاد: من باید نظر خودم را تصریح و تأکید کنم تا آن‌جا که من فهمیده‌ام، کودک فطرتاً تمرکززداست؛ یعنی هم‌چنان که تمرکزگراست، تمرکززدا هم هست. وقتی ما با آن پارادایمی که «پیازه» مطرح می‌کند، نگاه می‌کنیم به مسئله، متوجه می‌شویم که این‌ها از بیرون به وجود نمی‌آید. انسان با هر دو توانایی به دنیا می‌آید. منتهی محیط، خانواده و نظام آموزش و پرورش به دنبال این است که او را تمرکزگرا کند؛ یعنی فقط روی یک حالت و بُعد متمرکز کند. حق تمرکززدایی، این‌جا ضایع می‌شود و اگر یک جوری ما بتوانیم وسایل و ابزارهای فراهم‌بیآوریم که امکان تمرکززدایی بیشتر شود، کمک کرده‌ایم که بچه یک بعدی بار نیاید و بتواند از هر دو ویژگی که به صورت طبیعی در درونش هست، استفاده کند. آن مورد هم که ارتباط دایمانه تجارب را مطرح می‌کنید، نکته بسیار دقیقی است و با مفهوم تمرکززدایی رابطه دارد؛ این‌که تجارب مختلف و زاویه دیدهای مختلف تأثیر می‌گذارد. باز تأکید می‌کنم که در این‌جا تجربه را به معنای زاویه دیدهای مختلف می‌گیرم. بنابراین، امکان تمرکززدایی را فراهم می‌آورد و به نظر من هر داستان‌هایی در یک مفهوم کلی، تمرکززداست.

شهرتاش: خواهش من از همه حضار و بزرگواران این است که دیدشان نسبت به حرکت کتاب‌های فلسفی برای کودکان، صرفاً از طریق کتاب‌های آقای دکتر نباشد. آقای دکتر برداشتی از این قضیه کرده‌اند و کتاب‌ها را براساس آن برداشتی که از آموزش و از این حرکت داشتند، نوشتند. واقعیت است که برداشتهای ما می‌تواند بسیار متفاوت باشد. **هجری:** متشکر. توصیه خوبی بود. قطعاً آقای دکتر هم تأکید ندارد که این برداشت، برداشت نهایی است. سایر دوستان هم چنین برداشتی ندارند.

خسرو نژاد: هدفم در اصل این بود که چون در بحث بینامتنیت، تا حوزه خاص یک اثر را نشناسیم، شاید نتوانیم دقیقاً به تأویلش دست پیدا کنیم، آن حوزه خاصی را که مجموعه داستان‌های آموزشی احتمالاً به آن تعلق می‌گیرند، معرفی کنیم. من هم با نظر ایشان کاملاً هم‌چشم. **هجری:** من از طرف خودم و از طرف جمع از شما تشکر می‌کنم.

خسرو نژاد: من هم خیلی ممنونم. حضور در جمع دوستان واقعاً برای من آموزنده و فرصت بسیار مغتنمی بود. امیدوارم که وقت دوستان بی‌جهت گرفته نشده باشد.

افسانه‌ای برای بچه‌ها خوب است؟ ما اصلاً حق انتخاب داریم در این مجموعه افسانه‌ها؟ آیا واقعاً معیار به خصوصی وجود دارد یا همان گفته شما درست است که این هم یک فرایند است؟ یعنی در هر مورد مشخص، بایستی برخورد مشخصی انجام داد.

خسرو نژاد: من فکر می‌کنم پاسخ، در انتهای جمله شما وجود داشت. من هم جهت هستم با همان نکته‌ای که خودتان گفتید. معتقدم افسانه‌ها گنجینه بسیار گرانبهایی برای بچه‌های ما هستند و باید در دسترس‌شان حتماً باشند و بخوانند. هم تخیل‌شان را برمی‌انگیزد و هم شناخت‌شان را. این‌که چه افسانه‌ای و برای چه کودکی خوب است، تشخیص با کسی است که با آن کودک سروکار دارد.

محموظ: به نظرم وقتی عنوان را داستان‌های آموزشی می‌گذاریم، دچار مشکل می‌شویم. اصلاً آموزش یعنی این‌که ما جواب آماده‌ای برای یک پدیده داریم، ولی از آن جایی که نگاه هر آدمی با آدم دیگر، حتی راجع به پدیده‌های عینی متفاوت است، ما نمی‌توانیم هیچ جواب آماده‌ای به کودک در مورد هیچ مسئله‌ای بدهیم. ما می‌توانیم برداشت خودمان را به عنوان یک نویسنده، به عنوان یک آدم در این جهان، نسبت به هر پدیده‌ای بیان کنیم. واژه آموزش مغایر است با گفت و گوهایی که در این جلسه صورت گرفت. ما فقط شیوه اندیشیدن را به کودک می‌توانیم یاد بدهیم، ولی هیچ آموزش مستقیمی نمی‌توانیم ارائه بدهیم.

خسرو نژاد: من ویژگی فرایند بودن را در مورد واژه آموزش هم ساری و جاری می‌دانم.

مفهوم آموزش در دنیای امروز خیلی تغییر کرده و شکل سنتی و کلاسیک، در دنیای مدرن جور دیگری شده است. این مفهوم هم سیال است و بهتر است ما یک قسمت از این فرایند را مطلق نکنیم و احساس‌مان را نسبت به یک مقطع از آن، به مقاطع دیگر تعمیم ندهیم. به این ترتیب، حتی وقتی فرایندها را می‌خواهیم پرورش بدهیم، این هم آموزش است. امروز تأکید می‌شود که معنای عمیق آموزش همین است. ما باید یک جور وارونه‌سازی کنیم از مفهوم آموزش، ساخت‌زدایی کنیم. مفهوم آموزش با جنبه‌های منفی‌اش در ذهن ما شکل گرفته. مصادیقی که ارائه شده، متأسفانه مصادیقی نبوده که لذت بخش باشد.

هجری: خیلی ممنون. تصور من این است که دایره مهارت‌ها و تجربه‌ها، نقش تعیین‌کننده‌ای در سامان استدلالی دارد. یعنی به همان نسبت که یک شخص انباشت تجربه پیدا می‌کند، به همان نسبت دایره استدلالی‌اش وسیع‌تر می‌شود. البته یک رابطه اجتناب‌پذیر نیست. می‌خواهم بگویم حداقل یک امکان بالقوه فراهم می‌کند که شما بتوانید سامان استدلالی خودتان را شکل بدهید. من فکر می‌کنم این‌که کودک نمی‌تواند، تمرکززدایی کند و در واقع فاقد این مهارت ذهنی است، این در درجه نخست به انباشت بودن تجربه برمی‌گردد. یعنی اگر انباشت تجربه نباشد و ما در دایره